

ساعت دوازده مرتبه صدا می کند، از این ساعت تا صبح، مردگان آزاداند، آزاد، آزاد.

نیمه شب است. چه شب وحشتناکی.

هرشب همین طور سهمگین است. برای آن که زندگی ما سهمگین و جانسوز است. آن ها دیگر جایی ندارند که بسوزند، مردگان جان ندارند. برای این که ما مثل هم نیستیم، اما مرده ها مثل هم هستند. از نیمه‌ی شب تا بانگ خروس مردگان جشن می گیرند، جشن آزادی، جشنی رهایی از دردهای زندگی.

همه باهم برابرنند.

نه شاه است و نه گدا، نه پیر است و نه جوان، نه دختر است و نه پسر، نه زن است و نه مرد، همه مُرده‌اند، همه استخوان بندی هستند. کسی جغه بر سر، کسی شندره بر تن ندارد. دست به دست هم می دهند و می رقصند.

مرگ در همه‌ی آن ها مشترک است، جزئی از کل آنها، خود آنها، مرگ استخوان بندی ها را به رقص آورده است. مرگ با قلم استخوان پا، که روزی ساقی پای دخترکی بلندبالا بوده، روی جمجمه‌ی دیگری برای آنها ضرب می گیرد.

ساعت دوازده که می شود استخوان بندی ها از پله‌های گور بیرون می آیند و می رقصند. مرگ که خود آنهاست، برای آن که دیگر فرمانده و فرمانبرداری نیست آهنگ ملایمی می نوازد. مردگان هم دست می افشانند و پای می کوبند.

این که هنوز روی استخوان های صورتش نیشخند دیده می شود، در زندگی یک قاضی بوده و به دردها و شکایت های محکومین پوزخند می زده، اما او تازه مرده است، به زودی این اثر در کله‌ی او محو خواهد شد، ما بین فک و گونه‌هایش دیگر این اثر باقی نخواهد ماند. برای آن که او دیگر مرده و آزاد است.

این که استخوان های پشت اش گوژ دارد، او در زندگی پشت خم کرده، سرفروید آورده است. این جا دیگر احتیاجی ندارد، برای این که آن چه او را از دیگران جدا می کرد، احتیاج زندگی روزانه، دیگر وجود ندارد، نه خنده است، نه گریه، نه شادی و نه غم، نه دلواپسی است و نه امید و نه افاده است نه تحقیر، نه ظلم و نه عجز و لابه، نه گرسنگی است و نه سیری. هیچ چیز نیست جز مرگ، جز آزادی.

برگرفته از داستان « رقص مرگ، اثر بزرگ علوی، در مجموعه‌ی «چمدان»، سال ۱۳۲۰ ».